

بختیاری در گذشته دور

پژمان بختیاری

۳

اسکندر که جستک (ملعون) حرامزاده بود ، فیلیپ وی را فرزند نکتاب والی مصر که برای استعانت نزد او آمده بود میدانست اما اسکندر خویشرا فرزند زئوس خدای خدایان میخواند که شبانه به خوابگاه اولمپیا س مادر او راه یافته بود اما غیر از مادرش کسی از راز ولادت او آگاه نشد^۱

وی یکی از دواهی و جنایتکاران بزرگ تاریخ است که تهور و بلند پروازی او منکری ندارد ، اسکندر در همه چیز باستثنای عفت و تقوی حسود بود مخصوصاً میل نداشت که استادش ارسطو آنچه را بوی آموخته است بدیگران هم بیاموزد چنانکه وقتی با نوشت : چرا فلان دانشرا که من با کوشش زیاد فرا گرفته بودم بصورت کتاب منتشر ساختی ؟ اکنون رساله «رتوریک» رانزد من بفرست و مواظب باش که نسخه آن بدست دیگران نیفتد .

وی پس از قتل پدرش که گویند خود در توطئه آن دست داشت بر سر یرمقدونیه نشست و با آتش و آهن بر یونان استیلا یافت و مرتکب جنایاتی شد که ستایشگران او نیز بانفرت از آنها یاد میکنند کشتار مردم و نابود ساختن شهرت ب در همان دیار یکی از کارهای اوست .

باید دانست که شکستهای ایران مولود بی اعتنائی سرداران و کوچک شمردن

۱ - ناپولئون اول گوید : تبسم من بر روی مردی که پسریادختری را بنام فرزند خویش بمن معرفی میکند در حقیقت خنده ایست بر چهل او و شاید تجاهل او.

موضوع و نداشتن نقشه یا طرح نقشه‌های غلط بودن سستی و ناتوانی سپاهیان ایرانی. پایداری هفت ماهه شهر صور در مقابل اسکندر و استقامت دو ماهه شهر کوچک غزه که هر دو بر اثر نرسیدن کمک شکست خوردند نشان میدهد که اگر فرماندهان مرکزی عاقل و هوشیار بودند ایران شکست نمیخورد.

دلیریهای سپتیریدات (سپه‌رئیس) و برادرش رزاس در نبرد گرانیك، رشادت افی‌یالت در هالی‌کرناس، به تیس در غزه، اگزاترس برادر داریوش در جنگ ایسوس، مازه در پیگار گوگمل، آریابرنز در جبال بختیاری و هزاران شهید گمنام دیگر در جنگهای اسکندر شایسته‌اند که درباره هر يك منظومه‌ها و رساله‌ها تهیه شود. اما از آنجا که منظور ما گفتگو درباره باختر است نه ذکر وقایع دیگر از ادامه این موضوع دست کشیده وارد اصل قضیه میشویم.

چون اسکندر از مصر بایران برگشت داریوش سرداران خود امر کرد در بابل حضور یابند یکی از آنها بسوس والی باختر بود. «باختریها در این زمان یکی از شجاعترین مردمان آسیا بشمار میرفتند زیرا با تجملات زندگی باریک‌بینیها هنوز آشنا نشده بودند و دیگر چون در همسایگی سکاها میزیستند و همواره با آنها در زد و خورد بودند روح سلحشوری در آنان قوی بود ص ۱۳۶۹»

در تصمیماتی که در بابل گرفته شد فرماندهی باختریها، سغدیها و هندیهایی مجاور باختر با بسوس از اقارب داریوش ص ۱۳۷۹ و در صف آرائی نبرد گوگمل دو هزار سوار باختری و دهائی در جناح چپ قرار گرفتند.

... بسوس والی باختر با هشت هزار سوار باختری و دو هزار سوار ماساگتی در عقب ارا به‌های داس‌دار مستقر شدند ص ۱۳۸۰.

چون جنگ گوگمل نیز بشکست منتهی شد و جز جماعتی اندک با داریوش نماند آتش پنهانی روح وی زبانه کشید و شوق عظمت و استقامت در او پدیدار گردید با نطقی مردانه ولی غم‌آور، خود را نمونه پست و بلندیهای روزگار خواند و همه را به

پایداری تشویق نمود همه فریاد اطاعت بر آوردند اما نبرزن والی هیرکانی شرحی در رد نظرات وی بر زبان راند از جمله آنکه: مرگ آزمایشی است برای دست آخر، شجاع واقعی از مرگ نمیترسد اما دشمن زندگانی هم نیست، باختر هنوز دست نخورده است هندیها و سکاها در زیر فرمانند، برای چه بیهوده روبقا برویم، باید به باختر که بهترین پناهگاه ماست رفت تا در آنجا بسوس شاه شود و چون کارها روبراه شد امانتی را که به او سپرده‌ای بتورد کند ص ۱۴۳۵ شاه خشمگین شد و بخیمه خود رفت.

روزدیگر نبرزن و بسوس با سواران خود در مقابل خیمه پادشاهی بخاک افتاده استدعای عفو کردند داریوش با کمال بی‌اعتمادی عذرشانرا پذیرفت و اردو براه افتاد. پاترون فرمانده یونانی نزدیک ارا به شاه رفت و عرض کرد: شاهنشاهی از پنجاه هزار نفر یونانیان سپاه تو فقط ما باقی مانده‌ایم تو میدانی که ما یونان را از دست داده‌ایم باختری هم نداریم که راهش بروی ما باز باشد تنها امیدها توئی اجازه بده حفاظت جان تو را بر عهده بگیریم و فداکار را با آخر برسانیم.

داریوش گفت من بشما اطمینان دارم اما از سربازان ملت خود جدا نخواهم شد، محکوم کردن برای من سخت‌تر از فریب خوردن است هر چه مقدر شده بهتر آنکه در میان خودی باشم تا بیگانه، اگر سپاهیان من نخواهند زنده باشم هر قدر زود بمیرم دیر است ص ۱۴۳۸

در تیرماه ۹۹۳ قبل از هجرت کاخ عظیم امپراطوری کورتس پس از ۲۲۰ سال فروریخت و داریوش سیم شهریار نگون بخت هخامنشی بقتل رسید اما بدست یا فرمان که؟ صورت حقیقی قضیه روشن نیست و اگر داستانسرایان و ذوالقرنین سازان برای دگرگون ساختن موضوع واقعی دست بکار نشده باشند و ما بتوانیم اقوال آنان را باور کنیم، داریوش بر اثر سوء ظن و بی‌اعتمادی شدید به سرداران همراه خود کشته شد و شخص معینی بصورت قطعی در آن واقعه دست نداشت! اینک خلاصه ماوقع آن حادثه نکبت‌بار:

بزودی خبر نزدیک شدن اسکندر در لشکرگاه داریوش پراکنده شد و اگر

خبر گیران بسوس می‌توانستند از عده سپاهیان مقدونی اطلاعاتی بآن سردار دلیر برسانند کار او تمام و ایران آزاد می‌شد گوا اینکه داریوش هم نماند. اما افسوس که جریان حوادث همواره در طریق سعادت جنایت‌گران قدم می‌گذارد نه راه کیفر آنان.

بسوس و نبرزن خواستند پادشاهرا بمناطق شمالی برند و سدی محکم در برابر پیشرفتهای مقدونیان بنا کنند از اینرو بارابره داریوش نزدیک شدند و باو پیشنهاد کردند بر اسب سوار شود و آماده نجات خود گردد اما وی در پاسخ ایشان گفت: «از دنبال پدر- کشان نخواهم رفت».

جماعتی باو تیر انداختند اسبهای ارا به هم بسختی زخمی شدند آنگاه نبرزن بگر جستان رفت و بسوس بیاختر.

نویسندگان اسکندر نامه مدعیند که آنان قصد داشتند داریوش را بگیرند و به اسکندر خبر دهند. اگر او با نظر بد به این کار نگرست داریوش را کشته بیاختر روند و بسوس در آنجا دعوی سلطنت کند و با اسکندر بجنگد. امیدواری آنها در این نقشه بقوای باختر بود و تصور می‌کردند که از جوانان دلیر باختر و سکاها می‌توانند لشکری عظیم تشکیل دهند. ص ۱۴۳۷

ازین شرح اینطور استنباط میشود که اگر داریوش زنده میماند آنان نمی‌توانستند با اسکندر پیکار نمایند و می‌بینیم که این نتیجه گیری چقدر بی‌معنی است.

در هر حال بسوس بیاختر رفت و بانام از د شیر بر سریر شاهی نشست پس از چندی مجلسی آراست تا موافق عادات پارسی‌ها در باب جنگ شور کند در این مجلس از قوای خود تمجید و از مقدونی‌ها تکذیب کرده گفت پیشرفتهای آنان بواسطه اشتباهات و ضعف داریوش بود (که خیلی دیر آنهم بيموقع شروع بجنگ کرد در صورتی که با ورود اسکندر باسیا و تسلط بر آسیای صغیر) بجای اینکه باستقبال مقدونی‌ها شتافته و در جاده‌های تنگ جبال گیلیکیه با آنها نبرد کند بهتر آن بود که عقب نشستند مقدونیه را بجای‌های سخت بکشاند از رودها و تنگه‌ها و کوهها چنان استفاده کند که مقدونیه را نه راه پیش داشته باشند نه راه پس. بعد گفت بعقیده من، ما باید بسغد برویم و رود

جیحون سنگری در جلو ما باشد. ص ۱۶۹۰

نام رود اکسوس در اینجا به «جیحون» مبدل شده است تا با سفد و باختر مشرق ایران موافقت پیدا شود در حالی که رود مزبور بین دن و ولگا جریان دارد و میدان مورد بحث بسوس هم قفقاز است نه دشت خوارزم.

در این مجلس شخصی بود گوبارس نام از اهل ماد که با نظر بسوس مخالفت و با پیشنهاد کرد که تسلیم شود تا اسکندر، تاج شاهی را باوعطا نماید.

بسوس در خشم رفته خواست او را بکشد حضار مانع شدند (ص ۱۶۹۱) و بسوس با هفت هزار سوار باختری و داهی که در این طرف رود تانایس مأوی داشتند صفحاتی را که پائین کوه قفقاز بود عاری از هر نوع آنزوقه میکردند.

اسکندر بطرف اکسوس حرکت کرد. سر چشمه این رود در قفقازست و بزرگتر از رودهایی است که اسکندر از آنها گذشته بود فقط رودهای هند از آن بزرگترند.

این رود ببحر کسپین میریزد ص ۱۶۹۴

مؤلف تاریخ با این توضیحات معتقد است که رود اکسوس یا وخش است و یا جیحون یا آمویه و حالا بدریای آرال جاری است!

اسپی تا من که از نزدیکترین و صمیمی ترین دوستان بسوس بود با دستیاری داتافرن و کاتن غفلتاً بخیمه وی تاخته اورادستگیر و با اسکندر تسلیم نمودند تا بقیع-ترین وضعی کشته شود.

بسوس بکیفر خونی که شاید دستش بآن آلوده نبود مقتول گردید ولی قیام باختریان میهن پرست خاتمه نیافت و بیش از دو سال اسکندر را از هر کاری باز داشت چنانکه خواهیم دید.

نا گفته نگذاریم که خرده گیریها و شاید پیشنهادهای او بدارپوش نظیر پیشنهاد مئون یونانی است که در شورای لشکری ولات لیدییه، فریکیه، کاپادوکیه و یونیه توضیح آنکه سرداران مزبور چون فرصت را از دست داده و از ورود اسکندر

بآسیا همانعت ننموده بودند بمشورت پرداختند.

ممنون گفت ما باید شهرها و آبادیهای مسیر اسکندر را از آذوقه و ما یحتاج عاری ساخته عقب بنشینیم و از راه دیگر خود را بیونان رسانده جنگ را با نجا بکشایم تا اسکندر از دو طرف در محاصره افتد و چون اهالی یونان با او و مقدونیه دشمنند ما جز پرداخت پول با آنان احتیاج با اقدام دیگری هم نداریم. اما آرسیت والی فریکیه با طرح مؤثر او مخالفت نموده گفت من اجازه نمیدهم به یک کلبه در فریکیه تعدی شود و عقب نشینی را نیز ننگی بزرگ برای نیروی شکست ناپذیر ایران میدانم. ص ۱۲۴۸

عجب آنکه همین آرسیت نخستین کسی بود که در نبرد گرانیک عقب نشست و یکی از موجبات شکست سپاهیان جانباز ایران گردید و سر انجام از فرط خجلت خود کشتی کرد.

ممنون بیچاره کوششها کرد و جنگ را هم بیونان کشاند و پس از تسخیر جزیره بسوس در پای دیوار شهر می‌تی لن جان داد. فرنا باز معاون او و اتوفرادات رئیس نیروی دریائی ایران نقشه او را دنبال کردند در بیخ که «خانه از پای بست ویران بود»

ناتمام

«صبح زرین»

توئی گرم پر و از من گرم خواب
که بالت طلائی شد از آفتاب
پر چون پرند تو در زر کشید
ببال و پرت نقش زبور کشید
که چون صبح فرخنده شد فال تو
که خورشید زد پوسه بر بال تو
گل مهر در باغ خاور شکفت
هزاران گل روح پرور شکفت
تو با نکته صبحدم همدمی
که در بارگاه سحر محرمی
به بین از کجا تا کجا میروی
چو ماهی به بحر فضا میروی
که من چون تو بیدار دل نیستم
بر صبح خیزان خجل نیستم
علی مظاهری (مظاهر)

پرستوی زرین بر صبح خیز
تو بودی سحر خیز و بیدار دل
سحر مهر با رشته زرهای نور
چو مشاطه ای دختر آفتاب
سحر گاه بیدار گشتی ز خواب
به بال زر اندود زیبا ببال
تو بیدار بودی که هنگام صبح
تو دیدی که از خنده آفتاب
پرستوی زیبای مشکین نفس
تو از تیر گیها گسریزان شدی
گاهی در زمین گاه در آسمان
گاهی ببال بگشوده از آشیان
نه پنداری ای مرغک صبح خیز
سرود سحر گاهم این شعر بود